

## شهید حمزه مزروقی نژاد



نام پدر	حسن
تاریخ تولد	۱۳۴۰/۱۰/۳۰
محل تولد	خوزستان – آبادان
تاریخ شهادت	۶۶/۶/۲۷
محل شهادت	منطقه عملیاتی سومار
مسئولیت	سرباز وظیفه
نوع عضویت	
شغل	
تحصیلات	
مدفن	

## زندگینامه

در تاریخ ۳۰/۱۰/۱۳۴۰ در خانواده ای فقر نشین و مستضعف ولی مقید به اصول دین مبین اسلام پسری به دنیا آمد که خانواده ایشان نام وی را حمزه نهادند. وی دوران کودکی را در دامن پر مهر و محبت خانواده سپری کرد و دوران رفتن به مدرسه ایشان فرا رسید ولی خانواده در شرایطی نبود که بتواند ایشان را به مدرسه بفرستد و او نیز به تبع از نعمت سواد محروم ماند تا شاید بتواند در کنار دیگر اعضای خانواده برای در آوردن رزق و روزی خانواده تلاش کند. وی بعد از پشت سر نهادن دوران کودکی و ورود به دوران نوجوانی و جوانی روز به روز پخته تر و کارآمد تر می گردید و در چرخش روزگار آبدیده تر می شد وی فردی بود که به نماز خواندن و روزه گرفتن مقید بود و در راه دوست نیز عاشقانه می سوخت وی با به همراه خانواده با شروع جنگ تحمیلی به برازجان عزیمت نمود ولی خود ایشان همواره دلش در مبارزه برای دفاع از میهن اسلامیمان عشق می ورزید و آرزو داشت که روزی برای بیرون کردن عراقی های اشغال گر از خاک میهن اقدام کند فرا رسیدن دوران مقدس سربازی به محل خدمت اعزام گردید. و بعد از گذراندن دوره آموزشی به منطقه عملیاتی سومار اعزام شد وی خوشحال بود که توانسته در جرگه کسانی قرار گیرد که در راه دفاع از میهن اسلامی می جنگند و با این شوق عاشقانه برای مملکتش بود که در نهایت در تاریخ ۲۷/۴/۶۶ در منطقه عملیاتی سومار به فیض شهادت نائل آمد.

## خاطرات

خاطرات برادرزاده شهید حمزه نژاد مزروقی:

سپاس خدای یکتا و بی همتا را که نعمت حیات را به ما ارزانی داشت و توفیق که عموی من در صف مجاهدان با دشمنان بجنگد و پیروز از میدان بیرون بیاید. پروردگارا با باری از گناه و شرم ساری رو به درگاه با عظمت تو آورده ام و امید به فضل و کرم تو کردم تو خود آگاهی از اعمال ما دستم تهی و طاعتم کم است .

سلام به شهیدان گرامی و عموی عزیزم که جانش را در راه خدا و برای رضای خدا جانش را فدا کرد و شهید شد. راستش را بخواهید نمی دانم که از کجا شروع کنم و چه بگویم از آنجا که پدر و مادرمان برایمان تعریف کرده اند و گفتند که عمویتان راه امام راهش بود و عاشق خداوند و دین و دوست داشت همیشه نمازش را سر وقت بخواند و به ما هم توصیه می کرد که نماز بخوانید و خیلی مهربان و اخلاق خوبی داشت. تا آنجایی که یادم است خواهر بزرگم می گفت: من را همیشه بیرون می برد و خیلی خوش می گشت و همیشه با ما بازی می کرد و از جبهه سوغاتی جبهه می آورد و خواهرم می گفت: عمویتان این قدر با ما بازی می کرد و و ما را کول می کرد و این طرف و آن طرف می برد که ما خسته می شدیم چون عمویم بچه ای نداشت خیلی ما را دوست می داشت وقتی هم که به زن عمو می رفتند بیرون ما را نیز با خودشان می بردند. حتی اگر یک روز با آنها به بیرون نمی رفتیم آنها خودشان برای ما سوغاتی می آوردند. من عمویم را هیچ وقت فراموش نمی کنم و نام و یادش همیشه با ماست و این را بگویم که خبر زخمی شدن عمویم را به ما اطلاع دادند ما اصلاً نفهمیدیم چکار کنیم و بعد از مدتی دلمان آرام گرفت چون فهمیدیم که عمویمان پیش خداست و خدا ایشان را دوست داشت و به همین خاطر پیش خدا رفت.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران